

نگاهی به کتاب نام‌آوران فرهنگ معاصر

غلامرضا مهرداد

در دنیای امروز انسان به یک ابر انسان (سوپرمن) بدل شده است. او ابر انسان است نه فقط به این علت که بر نیروهای فیزیکی نزدیک چیرگی دارد بل به این علت هم که به واسطه علم و پیشرفت تکنولوژیک بر نیروهای پنهان طبیعت تسلط پیدا کرده است و اگر بخواهد، می‌تواند آن‌ها را به فعالیت درآورد. می‌تواند از فاصله بسیار دور انسان‌های دیگر را بکشد. او با استفاده از قدرت عظیمی که از راه تکنولوژی جدید به آن دست یافته است، می‌تواند به فعالیت بسیاری که از حالت عادی خارج از توانش است، دست بزند. اما این سوپرمن از یک نقص ذهنی روانی کشنده رنج می‌برد. او به آن اندازه که از لحاظ مادی و جسمانی قدرت پیدا کرده، در امور عقلی و معنوی ارتقا نیافته است. امروزه هم بار دیگر در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که مشخصه آن فقدان صلح است. امروز هم ملت‌ها بار دیگر خود را در معرض تهدید ملت‌های دیگر می‌بینند. من معتقدم که در اینجا اندیشه و امید میلیون‌ها انسان را که در نقاط مختلف زمین در ترس از وقوع جنگ‌های آینده به سر می‌برند به بیان درآورده‌ام.... باشد که آنان که سرنوشت ملت‌ها را در دست دارند، به جای آنکه بر وخامت اوضاع بیفزایند، این سخن کتاب مقدس را سرلوحه فعالیت خویش سازند که «تا آنجا که امکان دارد با همه انسان‌ها در صلح و آرامش زندگی کن.» بخشی از خطابه آلبرت شوابتر در سال ۱۹۵۴ هنگام دریافت جایزه صلح نوبل.

در ماه‌های اخیر کتاب مفصل و شوق‌انگیزی درباره صد تن از شخصیت‌های نامبردار معاصر با عنوان نام‌آوران فرهنگ معاصر منتشر شد گفتار حاضر، حاصل سیر و نظری است در این کتاب.

نام‌آوران
فرهنگ معاصر



تألیف شهاب‌الدین عباسی،

انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۸۷،

۸۰۰ صفحه

۱. رشته‌ها و محورها و شخصیت‌ها

نویسنده در مقدمه کتاب تصریح می‌کند که «فلسفه، هنر و ادبیات، اخلاق و معنویت، اسلام‌پژوهی، تاریخ و کمی‌هم سیاست» رشته‌ها و محورهای عمده و اصلی این مجموعه‌اند. در فلسفه به معرفی شخصیت‌هایی چون کی‌یر کگارد، بردیایف، پیتر سینگر، مارتین بوبر، هایدگر، دیتریش فون هلید برانت، دیلتای، هوسرل، گادامر، هانس یوناس، تاتار کیویچ، یاسپرس، ویتگنشتاین، پل ریکور، آدورنر، آیزایا برلین، جان راولز، رابرت نازیک، برگسون، آیرس مرداک، مکینتایر، نیکلاس ریش، ویلیام جیمز، گابریل مارسل، ژاک ماریتن، نیشیدا کیتارو، امانوئل لویناس و چند تن دیگر پرداخته شده است. در هنر و ادبیات به افرادی چون پل کله، لئو تولستوی، جبران خلیل جبران، رابیندرانات تاگور و هرمان هسه بر می‌خوریم. در الهیات و دین‌پژوهی و فلسفه دین نیز این شخصیت‌ها معرفی شده‌اند: ماکس مولر، فریدریش هایلر، ونسان برومر، آلوین پلنتینگا، یوهان متس، هانس کونگ، ویلفرد کنتول اسمیت، ریچارد سوئین برن، کیث وارد، جان هیک، رودلف اوتو، گرادوس فان، نینیان اسمارت، هیوستن اسمیت، رایمون پانیکار، پی نیتز، کارل بارت، پل تیلیش، بولتمان، دیتریش بونهافر، برنارد لونرگان، راینهولت نیبور، یورگن مولتمان، کارل رانر، ولفهارت پاننبرگ، لئو جی الدرز و جان مک‌کواری.

در محور علم و فلسفه علم به معرفی و شرح دنیای فکری این شخصیت‌ها پرداخته شده: آلبرت اینشتین، ارتور پیکاک، جان پالکینگرن، کارل پوپر و توماس کوهن. در بخش‌ها و محورهای دیگر هم به این نام‌آوران برمی‌خوریم: رنه گنون، فریتیوف شوآن، تیتوس بورکهارت، سوآمی ویوکانندا، رادا کریشنان، اولین اندرهیل، اریک فروم، ماکس وبر، پیتر برگر، ویکتور فرانکل، مری دبلی، آنتونی گیدنز، آلدو پولد، فردریک کاپلستون، راجر تریگ و آرنولد توین‌بی. آلبرت شوایتزر و مهاتما گاندی نیز دو شخصیتی‌اند که در دو گفتار آغازین کتاب معرفی شده‌اند.

۲. روش و منابع

نویسنده می‌گوید که در این مجموعه همواره سعی بر این بوده که چیزی "تولید شود" و کار حداکثر فاصله را با نقل قول گزایی و "قطعه‌برداری" از آثار فارسی داشته باشد. بنابراین معیار مقاله‌ها با استفاده از ترجمه و تلفیقی میان آن‌ها و بر پایه منابع و متون عمدتاً انگلیسی به نگارش درآمد. او در ادامه می‌گوید: در بیش از شصت درصد از مقالات آثار خود شخصیت‌ها مبنای تحقیق و نگارش بوده مانند آثار پل نیتز، هانس کونگ، ماکس مولر، فریدریش هایلر، جبران خلیل جبران، و شان برومر، مارتین لینگز، هانس یوناس، پیتر سینگر، ویلفرد کنتول اسمیت و برخی دیگر. در سایر موارد هم مبنای کار، ترجمه منابع انگلیسی بوده است از جمله دایرةالمعارف الهیاتی بوستن یا دایرةالمعارف فلسفه پل ادوارز یا دایرةالمعارف فلسفی دانشگاه استنفورد. نویسنده و مترجم این مجموعه در مجموع از ۸۰ کتاب انگلیسی و ۱۳۰ مقاله عمدتاً انگلیسی و ۱۸ کتاب فارسی استفاده کرده است.



نیچه

۳. رهیافت

بنابر اظهار نویسنده و همان‌طور که از مطالعه کتاب به دست می‌آید، این مجموعه عمدتاً معطوف به شخصیت‌های حوزه‌های یادشده در غرب است، گرچه پرسشها و مسائل اساسی مطرح شده در این کتاب منحصر به فرد نیست. ما در این مجموعه کم و بیش با پرسش‌ها و مسائل مهم انسانی روبرویم. زمانی

که مقاله راینهولت نیبور (بیش از کتاب، به صورت جداگانه) به چاپ رسید، در جلسه‌ای یکی از حاضران دعایی را که همان روز از قول نیبور در آن مقاله خوانده بود نقل کرد و گفت که این عین دعای یکی از جامعه‌شناسان معروف ایرانی، صاحب کتاب هیبوط، است. این مجموعه، بخش کوچکی از تجربه‌های مشترک انسان را نشان می‌دهد. نویسنده که بیشتر پاره‌ای از مقالات کتاب از جمله مقاله‌های مربوط به هایدگر و پوپر را منتشر کرده بود، در ادامه می‌افزاید: «وقتی مقاله‌های هایدگر و پوپر به چاپ رسید، عده‌ای می‌پرسیدند چطور می‌شود هم راجع به هایدگر مطلب نوشت و هم راجع به پوپر. تصورشان این بود که این دو، در یک مجموعه جمع نمی‌شوند. انگار آن‌ها نمایندگان دو حزب سیاسی سرسخت‌اند که می‌کوشند در مبارزات انتخاباتی به هر تدبیر و یا ترفندی بر رقیب پیروز شوند. اما پیچیدگی، تغییر، بالندگی، و دشواری وضعیت انسانی آنچنان است که هیچ دستگاه فکری بشری نمی‌تواند در مدتی طولانی همه گستره آن را فراگیرد. می‌توان در این تأمل کرد که اگر مثلاً یکی از این دو «دستگاه یا نظام» فکری، در همه عرصه‌های فلسفی، فرهنگی، فکری و علمی چیرگی و تفوق کامل پیدا می‌کرد و دیگری را یکسره از ملاحظات انسانی کنار می‌زد چه وضعیتی پیش می‌آمد.»

وی در ادامه می‌افزاید در برابر هر اندیشه‌وری می‌توان پی رسید که دغدغه یا دغدغه‌های اصلی وی چیست؟ در حوزه تخصصی فکری، فرهنگی و علمی خود چه دستاوردی داشته؟ بر تجربه‌ی بشر چه چیزی افزوده و چه نوآوری کرده؟ در برخورد با مسائل و معضلات انسانی عصر خود چقدر حساسیت به خرج داده؟ و چه نگرشی به اخلاق، معنویت و دین داشته؟ و سؤال‌های دیگر. پذیرفتن یکسان همه نگرش‌ها می‌تواند حاکی از تنبلی و سهل‌انگاری فکری یا ضعف نفس باشد. از سوی دیگر رد کردن همه چیز هم، از نوعی «خشونت» فکری یا غرور و خودبسندگی بی‌توجیه حکایت می‌کند. (آن که گوید جمله حق‌اند، احمق‌ست / و آن که گوید جمله باطل، او شقی‌ست).

۴. تأثیر و تازگی

به تصریح نویسنده، دست کم پنجاه مقاله این کتاب، مربوط به شخصیت‌هایی است که در زمان چاپ آن‌ها، هیچ مقاله و کتابی درباره آن‌ها به فارسی منتشر نشده بود، مثل مقالات مربوط به فریدریش هایلر، ونسان برومر، یوهان متس، پیتیر سینگر، تاتار کیویچ، دیتیریش فون هیلد برانت، ویلفرد کنتول اسمیت، نیکلاس ریش، نیکلاس ولترستورف، کیث وارد، ولادیمیر سلوی یف، سیمون فرانک، نیشیدا کیتارو، رایمون پانیکار، آرتور پیکات، جان پالکینگرن و برخی دیگر.

۵. موضوعات

به بیان نویسنده کتاب، این مجموعه هم نشان می‌دهد که انسان معاصر نیز مانند گذشتگان خویش درگیر و دل‌مشغول موضوعات، پرسش‌ها و مسائل اساسی و بنیادین است، خدا، اختیار، و آزادی بشر، بحران با دشواری‌های بزرگ اخلاقی و ضرورت روی آوردن به اخلاق و معنویت، راه‌های کسب شناخت و معرفت، رابطه‌ی میان علم و دین، دعا و پرستش، زندگی شاعرانه انسان در زمین، خلاقیت هنری، مسأله شر، حضور رسانه‌های جدید و تکنولوژی مدرن، نقش الهیات در دنیای معاصر، حدود هر علم و رابطه میان آن‌ها، بنیان‌های فکر سیاسی، مدرنیته، تفکر سنت‌گرا، ارتباط میان ادیان، تفسیر کتاب مقدس، تاریخ، حفظ محیط زیست و نقش ادبیات معاصر و جز اینها.



هوسرل

۶. سیری در کتاب

اکنون وقت آن است که به پاره‌ای از دغدغه‌های اصلی کتاب نام‌آوران فرهنگ معاصر بپردازیم و ببینیم نویسنده و مترجم این مجموعه چه رهیافت و شیوه‌ای در کار خود داشته است. در ابتدای این گفتار، من اولین قطعه‌ی کتاب را، که سخنی از آلبرت شوایتزر بود نقل کردم. این در واقع یکی از محورهای دغدغه‌های اصلی کتاب است: اخلاق و انسانیت و نوع دوستی. نویسنده در بخش دیگری از مقاله‌ی مربوط به آلبرت شوایتزر این سخن او را بیان می‌کند که «هدف هستی آن است که ما انسان‌ها، از هر ملت و قوم و قبیله بی‌وقفه به سوی کمال گام بسپاریم. اگر چنین کنیم روح متناهی ما در هماهنگی با وجود نامتناهی خواهد بود. در این میان بزرگترین دشمن اخلاق بی‌اعتنایی به سرنوشت و حال و روز دیگران است» شوایتزر می‌افزاید که «بزرگترین دشمن اخلاق همیشه بی‌اعتنایی بوده است. در کودکی وقتی آگاهی‌مان از اشیاء به حد متعارفی رشد می‌کند، توانایی اساسی برای همدردی داریم. اما این استعداد و توانایی در طول سال‌های رشدمان متناسب با رشد عقلی و شناختی ما رشد نمی‌کند. متوجه می‌شویم که دیگر خیلی از مردم همدلی و شفقتی نسبت به دیگران ندارند. آنگاه اثر می‌پذیریم و واداشته می‌شویم که هم‌رنگ جماعت شویم. نمی‌خواهیم فرقی با یکدیگر داشته باشیم و نمی‌دانیم چرا باید چنین باشیم.

این توجه به اخلاق و انسانیت را در پاره‌ای مقالات دیگر کتاب هم می‌یابیم از جمله در مقاله‌ی مربوط به پیتر سینگر، از فیلسوفان اخلاقی مشهور در دهه‌های اخیر. نویسنده نام‌آوران فرهنگ معاصر این مقاله را این چنین اثرگذار آغاز می‌کند، با استفاده از بیان خود سینگر: «در فیلم ایستگاه مرکزی برزیل، دورا که یک معلم بازنشسته است برای امرار معاش و یکی کردن دخل و خرج خود، در یک ایستگاه به نوشتن نامه برای افرادی بی‌سواد مشغول است. ناگهان به او پیشنهاد هزار دلار می‌شود. تنها کاری که باید انجام دهد این است که یک پسر نه ساله بی‌سرپناه را متقاعد کند که همراه او به نشانی‌ای که به وی داده‌اند برود. به دورا گفته شد که یک خانواده‌ی ثروتمند پسر را خواهند پذیرفت. دورا پسر را تحویل داد، پول را گرفت و مقداری از آن را صرف خرید یک تلویزیون کرد و بقیه را هم برای چیزهایی دیگر خرج کرد. اما همسایه‌اش عیش او را به هم زد. چون به او خبر داد که پسر، بزرگتر از آن بود که او را به فرزندی بپذیرد. حقیقت ماجرا این بود که می‌خواستند او را بکشند و اعضایش را برای پیوند زدن به فروش برسانند. شاید دورا قبلاً از این موضوع خبر داشت. اما او پس از صحبت صریح همسایه‌اش شب عذاب‌آوری را به صبح رساند. او آن صبح تصمیم گرفت پسر را پس بگیرد.» سینگر در ادامه می‌گوید: «فرض کنید دورا به همسایه‌اش می‌گفت که دنیای ما دنیایی بی‌رحم است و آدم‌های دیگر تلویزیون‌های جدید و خوبی دارند و تنها راهی که او می‌تواند یکی از این تلویزیون‌ها را داشته باشد فروختن یک بچه است، آن هم

بچه‌ای که بی‌سرپرست و بی‌پناه است. اگر این کار را می‌کرد در چشم مخاطبان، یک دیو جلوه می‌کرد. او تنها در صورتی می‌توانست خود را از این وضع نجات دهد که برای نجات جان آن پسر تن به مخاطره می‌داد. در پایان فیلم در سینماهای کشورهای مرفه و ثروتمند جهان، مردمی که دورا را بی‌درنگ محکوم می‌کردند اگر بچه را نجات نمی‌داد، به خانه‌هایشان می‌روند، خانه‌هایی بسیار راحت‌تر و بهتر از آپارتمان‌های دورا. در واقع خانواده‌ی متوسط در ایالات متحده تقریباً یک سوم درآمد خود را صرف چیزهایی می‌کنند که ضرورتشان برای آن‌ها بیشتر از ضرورت تلویزیون برای دورا نیست. رفتن به رستوران‌های گران‌قیمت، خریدن لباس‌های نو به این دلیل که لباس‌های قدیمی، دیگر از مد افتاده‌اند، گذراندن تعطیلات در تفریحگاه‌های ساحل و چیزهایی از این دست: بیشتر درآمد ما صرف چیزهایی می‌شود که برای حفظ زندگی و سلامتیمان ضروری نیستند. کمک



هایدگر

به مؤسسه‌های خیریه به این معنی است که آن پول می‌تواند برای حفظ زندگی کودکان نیازمند صرف شود. همه اینها این سؤال را به میان می‌آورد: «در نهایت، چه تمایز اخلاقی وجود دارد میان یک برزیلی که کودکی بی‌خانه و بی‌سر پناه را به سوداگران اعضای بدن می‌فروشد و یک امریکایی که صاحب همه تجهیزات لازم است، اما باز به دنبال تجهیزات و لوازم بهتر می‌رود و می‌داند که آن پول می‌تواند به مؤسسه‌ای اهدا شود که از آن برای نجات زندگی کودکان نیازمند استفاده کند؟»

نویسنده در ادامه معرفی اندیشه‌های سنیگر این عقیده وی را تشریح می‌کند که «رفتاری که اخلاقاً قابل دفاع نیست، همیشه غیرعقلانی نیست. ما احتمالاً همیشه به تضمین‌های قانون و فشار اجتماعی نیازمندیم تا دلایل و پشتوانه‌های دیگری در برابر تخطی از معیارهای اخلاقی داشته باشیم. در عین حال، آنان که آن قدر اهل تأمل و اندیشه هستند که مسائلی را که ما در این گفتار مورد بحث قرار داده‌ایم مورد کندو کاو قرار دهند، همچنین کسانی‌اند که به احتمال زیاد، دلایلی را که می‌توان برای اتخاذ دیدگاه اخلاقی ارائه کرد تصدیق می‌کنند.» نویسنده سپس مثال دیگری از پیتر سنیگر بیان می‌کند: «در بین راه کتابخانه‌ام در دانشگاهی که در آن تدریس می‌کنم و سالن سخنرانی، یک حوضچه تزئینی است. فرض کنید در مسیر رفتنم به سالن سخنرانی متوجه شوم که بچه‌ای کوچک در آن افتاده و دارد غرق می‌شود. آیا کسی منکر این می‌شود که من باید دست به کار شوم و آن کودک را از حوضچه بیرون بکشم؟ این به این معنی است که لباسهایم خیس و گل‌آلود می‌شود و سخنرانی‌ام منتفی می‌شود و یا به تعویق می‌افتد. اما همه این‌ها در قیاس با مرگ حتمی و قریب‌الوقوع یک کودک، بی‌اهمیت است. یک اصل موجه در حمایت از این حکم که من باید آن کودک را از آن حوضچه بیرون بکشم این است: اگر در توانمان باشد که از رخ دادن چیزی خیلی بد جلوگیری کنیم بدون آن که چیز دیگری را که اهمیت اخلاقی قابل قیاس دارد قربانی کنیم، باید آن را انجام دهیم. این اصل، غیرقابل مناقشه به نظر می‌رسد و آشکارا مورد قبول کسانی قرار می‌گیرد که ارزش اعمال را بر اساس نتایجی که به بار می‌آورند، می‌سنجند. اما کسانی هم که نتیجه‌گرا نیستند باید آن را بپذیرند چون حکم به جلوگیری از وقوع چیزهای بد فقط هنگامی مطرح می‌شود که هیچ چیز مهمی در قیاس با آن، در معرض خطر نباشد. از این رو اصل یاد شده ممکن نیست به انواع رفتار و اعمالی منجر شود که غیر نتیجه‌گرایان قویاً آن‌ها را بد می‌شمارند و با آن‌ها مخالفت می‌کنند، چیزهایی از قبیل زیر پا گذاشتن حقوق افراد، بی‌عدالتی، عهدشکنی و امثال این‌ها. اگر این اصل جدی گرفته شود و مبنای عمل قرار گیرد، زندگیمان و دنیایمان از بیخ و بن تغییر خواهد کرد. چون این اصل نه فقط در موقعیت‌های نادری که در

آن‌ها می‌توانیم کودکی را از خفه شدن نجات دهیم، بلکه در زندگی روزمره که می‌توانیم کسانی را که در فقر مطلق زندگی می‌کنند، کمک کنیم نیز صادق است. وقتی این حرف را می‌زنم این را فرض گرفتیم که فقر مطلق یا فقر کامل با مؤلفه‌هایی مثل گرسنگی و سوءتغذیه فقدان سرپناه و مسکن، بی‌سوادی، بیماری، نسبت بالای مرگ و میر کودکان و پایین بودن امید به زندگی - چیز بدی است و این را نیز مسلم گرفته‌ام که افراد مرفه و متمکن این قدرت را دارند که از فقر مطلق بکاهند بدون آن که در قیاس با آن، امر اخلاقی مهمی را فدا کرده باشند.»

باز در زمینه اخلاق می‌توان به شخصیت‌هایی در رشته‌های دیگر اشاره کرد. از جمله پل نیترو و هانس کونگ که هر دو از الهیات‌دانان بزرگ معاصرند. در بخشی از مقاله مربوط به پل نیترو در نام‌آوران فرهنگ معاصر، ضمن تشریح نظر نیترو درباره نقش مهم عرفان و معنویت در دنیای معاصر، و توضیح مفهوم «عرفان خدمت» یا عرفان ناظر به خدمت، این سخن وی را بیان می‌کند: «برای بیان و توضیح مقصودم از عرفان



مولر

خدمت، از مثال معروفی از فیلسوف کنفوسیوسی، منسیوس استفاده می‌کنم. منسیوس از ما می‌خواهد کودکی را تصور کنیم که بالای یک دیوار نشسته و شما هم دارید از آن نزدیکی‌ها رد می‌شوید که ناگهان می‌بینید آن کودک تعادلش را از دست داده و در شرف افتادن از دیوار است. شما بی‌درنگ و بدون آنکه فکر کنید به سمت کودک می‌دوید تا او را بگیرید. منسیوس می‌گوید آن چه را شما در اینجا احساس کردید، چیزی است که همه انسان‌ها یا دست کم اکثریت قریب به اتفاق نوع بشر در آن شرایط احساس می‌کنند. وقتی انسان دیگری را می‌بینید که رنج می‌کشد یا در آستانه مرگ است، چیزی به ما می‌گوید - چیزی ما را بر می‌انگیزد - که برای کمک به او عمل کنیم... این را چه نامی است؟ من آن را ندای الهی می‌نامم یا روح و سرچشمه‌ای که همه ما را به هم پیوند می‌دهد و بی صدا و نیرومند، در رنج‌ها و نیازهای دیگران سخن می‌گوید، و اینجاست که گفتگوی عرفانی ناظر به خدمت شکل می‌گیرد. در پاره‌ای از مقاله به‌طور

مفصل به هانس کونگ هم به موضوع اخلاق بویژه اخلاق جهانی اختصاص دارد. نویسنده این نظر کونگ را تشریح می‌کند که یکی از ملاک‌های مهم و اساسی در ارزیابی هر دین، اخلاق است: «کونگ ملاک‌های اخلاقی عام را در دو دسته مثبت و منفی قرار می‌دهد (روایت خلاصه و فشرده کونگ در این باره): ۱- ملاک مثبت: یک دین تا آنجا که در خدمت فضیلت انسانیت است و این امکان را فراهم می‌کند که انسان‌ها به وجود معنادار و سودمند نائل شوند، دینی حقیقی و خوب است، ۲- ملاک منفی یا سلبی: یک دین تا آنجا که به رشد امور خلاف انسانیت دامن می‌زند و انسان‌ها را از معناداری ارزشمند و اصالت دور می‌کند، دینی باطل و بد است.»

نویسنده با استفاده از کتاب فروید و مسأله خدا اثر کونگ در ادامه می‌نویسد: «کونگ در کتاب فروید و مسأله خدا پس از بررسی و نقد مفصل نظرات فروید و روانشناسان دیگری چون آدلر و یونگ، در پایان کتاب به نقش اساسی دین در شکوفایی مقام انسانی انسان‌ها اشاره می‌کند و به صراحت می‌گوید که دین بهترین زمینه برای تحقق انسانیت است. دین باید باشد (این یک معیار حداکثر است) هر جا که انسان بخواهد به شکلی نامشروط و فراگیر، انسانیت خویش را شکوفا سازد و عینیت بخشد. کونگ در همانجا تصریح می‌کند که احترام به مقام انسانی و ارزش‌های بنیادین، لازمه حداقل برای هر دین حقیقی است.» در جای دیگر در این باره می‌گوید: «۱- انسانیت حقیقی در گرو دین حقیقی است و ۲- دین حقیقی کامل‌کننده انسانیت حقیقی است؛ و در اینجا است که بحث مهم و اساسی اخلاق مطرح می‌شود.»

ببینیم در نام‌آوران فرهنگ معاصر دیدگاه هانس کونگ راجع به اخلاق جهانی و دین چیست؟ «کونگ چنانچه گفته شد، در دهه ۱۹۹۰ بحث اخلاق جهانی را به تفصیل مطرح کرد. او خود در این باره می‌نویسد:

زمانی که من کتاب در جست و جوی یک اخلاق جهانی را در سال ۱۹۹۰ منتشر کردم، به دشواری می‌شد گفت هیچ‌گونه مدرک و سندی در باب اخلاق جهانی از سوی نهادهای رسمی وجود نداشت. البته اعلامیه‌های حقوق بشر و از همه مهم‌تر اعلامیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸ سازمان ملل متحد در دست بود ولی اعلامیه‌ای درباره مسئولیت‌های بشر در میان نبود (کونگ در جایی به صراحت می‌گوید: حقوق باید توأم با مسئولیت‌ها باشد، چون تأکید بیش از حد بر حقوق و از یاد بردن مسئولیت‌ها، نتایج زیانبار دارد) اما اکنون پس از شش سال (۱۹۹۶) می‌توان از چندین مدرک بین‌المللی مهم نام برد که نه تنها حقوق بشر را تصدیق می‌کنند بلکه صریحاً از مسئولیت‌های بشر نیز سخن می‌گویند.»

نویسنده در ادامه می‌گوید: «هانس کونگ در کتاب یک اخلاق جهانی و مسئولیت‌های جهانی در فصلی تحت عنوان «از اخلاق نهراس» به تفصیل به بحث راجع به حقوق و مسئولیت‌ها و ضرورت طرح مسأله



آدورنو

مسئولیت‌ها می‌پردازد. سخن پایانی او در این فصل هم این است که «از اخلاق نباید هراس داشت. اخلاق اگر به درستی شناخته شود ما را به اسارت و بردگی در نمی‌آورد بلکه آزادمان می‌کند. اخلاق یاری‌مان می‌کند که واقعاً انسان باشیم و انسان بمانیم.» کونگ لاقل از آغاز دهه ۱۹۷۰ دل‌مشغولی خاص به اخلاق داشته است. از باب نمونه می‌توان به تأکید او بر اخلاق دینی در کتاب آبا خدا وجود دارد؟ (چاپ ۱۹۷۸) اشاره کرد. بنابراین او نگرش نظاممند به اخلاق دارد و نه نگرشی صرفاً برخاسته از شرایط جدید که حیات بشر را تهدید می‌کند، یعنی صرفاً ناظر به مصلحت عملی نیست. به دید او، در این میان دین‌ها نقش مهم و بنیادین دارند.

او می‌نویسد: «ما در دنیا و زمانی زندگی می‌کنیم که شاهد اختلاف‌ها و کشمکش‌های خطرناک جدیدی میان معتقدان و نامعتقدان، دین‌داران و لادری‌گرایان، سکولارها، روحانیان و غیرروحانیون - نه فقط در

روسیه و اروپا بلکه در آفریقا و امریکای شمالی - هستیم... اما اخلاق جهانی چیست؟ ۱- اخلاق جهانی یک ایدئولوژی نیست و ۲- نه یک دین جهانی واحد که فراتر از همه ادیان موجود باشد و ۳- نه آمیزه‌ای از همه ادیان، ۴- اخلاق جهانی، اخلاق دین‌ها و فلسفه‌ها را اموری زائد و غیرضروری نمی‌سازد، ۵- بنابراین اخلاق جهانی جانشینی برای تورات، انجیل، قرآن، بهگودگیت، سخنان بودا یا گفته‌های کنفوسیوس نیست. اخلاق جهانی فقط و فقط، حداقل ضروری ارزش‌ها، معیارها، و نگرش‌های اساسی مشترک است، یک اجماع اساسی حداقل بر سر ارزش‌ها و نگرش‌های الزام‌آور که به رغم تفاوت‌های اعتقادی میان ادیان مورد تصدیق همه آنها قرارگیرد و بتواند از حمایت نامعتقدان نیز برخوردار شود و این، یک آرمان محض هم نیست.»

نویسنده نام‌آوران فرهنگ معاصر در بخش دیگری از مقاله مفصل مربوط به هانس کونگ، الهیات دان بزرگ سوئیسی، می‌نویسد: «کونگ اخلاق را کیمیای حل بسیاری از معضلات جهانی معاصر می‌داند و برای آن ارزشی در مقیاس جهانی قابل است و بر آن است که اشتراکات اخلاقی ادیان می‌تواند بستری عظیم برای صلح و وفاق میان مردمان پدید آورد. کونگ حتی در کتابی که راجع به معنویت ادیان جهان (۲۰۰۲) به رشته تحریر درآورد (کتابی که به تصریح خودش همه زندگی و پنج دهه از عمرش در مقام یک الهیات‌دان، از او وقت گرفت) باز محوریت را به اخلاق می‌دهد. کونگ چهار زمینه مشترک ادیان برای اخلاق را چنین برمی‌شمارد: ۱- پایبندی به فرهنگ پرهیز از خشونت و احترام به زندگی. تو نباید بکشی یا به تعبیر مثبت: برای زندگی ارزش و احترام قایل شو، ۲- پایبندی به فرهنگ همبستگی و نظام اقتصادی عادلانه. تو نباید دزدی کنی یا به تعبیر مثبت: با صداقت و شرافت رفتار کن، ۳- پایبندی به فرهنگ روا داری و زندگی مبتنی بر حقیقت و راستی. تو نباید دروغ بگویی یا به تعبیر مثبت: از روی حقیقت و راستی سخن

بگو و عمل کن و ۴- پایبندی به فرهنگ حفظ حقوق برابر و همکاری میان مردان و زنان: نباید مرتکب رفتار جنسی غیراخلاقی شوی یا به تعبیر مثبت: به یکدیگر احترام بگذارید و محبت بورزید.»

این توجه به اخلاق نکته‌ای است که در نزد برخی از الهیات‌دانان بزرگ جایگاه خاصی دارد. نمونه‌ای دیگر در این باب یوهان متس است که جایگاه بلندی در «الهیات سیاسی» قرن بیستم دارد. ببینیم نویسنده نام‌آوران فرهنگ معاصر این مقاله و گفتار را چگونه آغاز کرده است:

«در شانزده سالگی از مدرسه به خدمت نظام فراخوانده شد. با وجود آنکه تقریباً هیچ آموزشی ندیده بود، به همراه تعدادی از پسران هم سن و سال خود برای جنگ با ارتش دشمن که به سرعت در حال پیشروی بود به جبهه غرب گسیل شد. غروب یکی از روزها فرمانده گروه آنان، او را برای رساندن یک پیغام به قرارگاه گردانشان فرستاد. وقتی صبح روز بعد برگشت دید که همه دوستان جوانش در یک حمله سنگین هوایی و زمینی کشته شده‌اند. با بهت و نابوری به جسدهایشان خیره شد. چهره‌های بی‌جان دوستانش را می‌دید

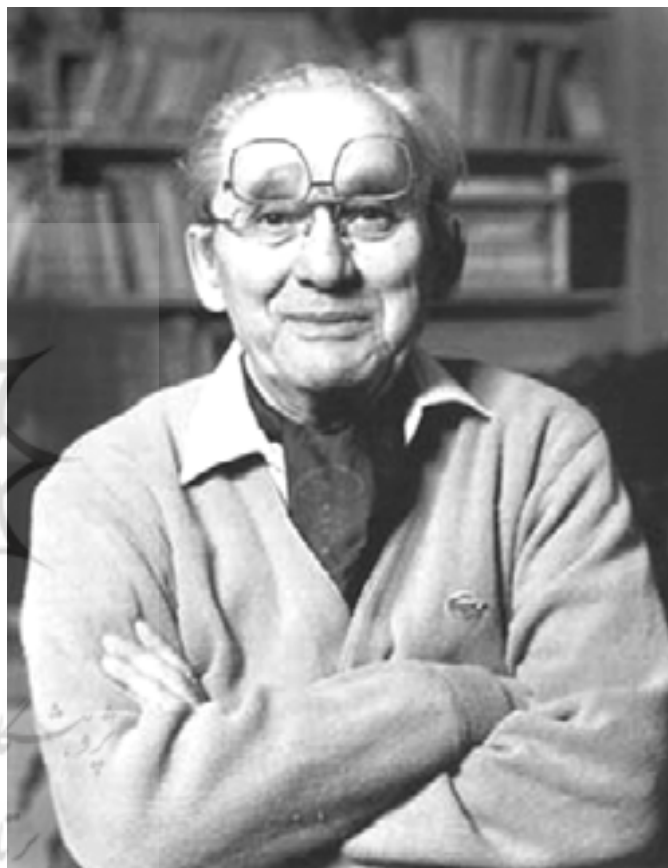


یاکوبسن

که کمی پیش از آن با آنان می‌گفت و می‌خندید. از آنجا گریخت. ساعت‌ها در جنگ سرگردان بود در حالی که درد و اندوهی جانسوز سراسر وجودش را فراگرفته بود و پیوسته، «فریادی خاموش» از عمق نهادش برمی‌خاست، فریادی که او را هیچ‌گاه رها نساخت. این تجربه وحشتناک که رؤیاهای نوجوانی و جوانی او را پاره پاره کرد وی را واداشت با این پرسش درگیر شود که برسر آنان که رنج می‌کشند و می‌میرند چه می‌آید و چه امیدی برای آنها می‌توان داشت؟»

نویسنده به این ترتیب می‌کوشد به شیوه‌ای اثرگذار، خاستگاه اندیشه‌الهیاتی سیاسی متس را تا حدودی بازکند. او در بخشی از این گفتار، در تشریح نظرات متس چنین می‌نویسد: «... متس بر این اساس به معضل عجیبی که فرهنگ مبتنی بر فردگرایی با آن روبرو است اشاره می‌کند: این فرهنگ ظاهراً ارج بسیار برای فرد قائل است، اما عملاً به آنجا می‌رسد که افراد را با تابع نیروهای اجتماعی غیرقابل کنترل ساختن خوار و بی‌مقدار می‌سازد. در دنیایی که تحت سیطره تکنولوژی قرار دارد، انسان‌ها در معرض این خطر هستند که به ماشین‌هایی پیچیده تبدیل شوند، «مردمانی بی‌چهره» و بی‌هویت که دیگر رؤیاهای بزرگ نمی‌بینند و نمی‌توانند دست به کارهای خلاقانه بزنند. و چون افراد تحت این شرایط قرار داشته باشند و به چیزی جز علایق شخصی توجه نکنند، دچار فراموشی می‌شوند، فراموشی کسانی که برای کشور کشته شده‌اند و فراموشی سنت‌هایی که به فرهنگ شکل بخشیده‌اند. در این میان، سیاستمداران نیز فاقد نگرشی جامع و کلان از جامعه و نیروهای مختلف آن هستند.»

«متس معتقد است که باید به دگرگون ساختن خود و جهان دست زد تا بتوان در برابر تاریکی ایستاد، یعنی تنها راه تحقق این دگرگونی را «تحولی انسان شناختی» می‌داند، یعنی تغییر نگرش‌ها و شیوه‌های زندگی و برون آمدن از تنگنای فردگرایی. او می‌گوید که ما باید زندگی کردن «در همبستگی با زندگان و مردگان» را شروع کنیم. مقصود متس از این تعبیر آن است که محرومان و بینوایان و رنج‌کشیدگان تاریخ و جامعه را نباید از یاد ببریم. انسان موجودی اجتماعی و جامعه‌پذیر است و برعهده اوست که به نفع محرومان و سرکوب‌شدگان و آسیب‌دیدگان عمل کند. متس تصریح می‌کند که ما باید دید و نگرش خود را تغییر دهیم و دنیا را همان گونه که هست نپذیریم. باید تغییری بنیادین و جهت‌گیری اساسی‌ای در زندگی‌مان پدید آوریم تا بتوانیم با طبیعت و سایر مردمان بر پایه همدلی و همسخنی و نه سلطه‌جویی ارتباط پیدا کنیم. این تحول انسان شناختی البته به دشواری تحقق می‌یابد، چون ارزش‌ها و گرایش‌های مخالف در فرهنگ فرد محور بسیار نیرومند و شایع است...»



ریکور

اما مفصل‌ترین مقاله کتاب در زمینه اخلاق و فلسفه اخلاق مربوط است به گفتار نویسنده راجع به فیلسوف بزرگ معاصر، امانوئل لویناس که معتقد بود «اخلاق، فلسفه اولی است.» در این مقاله، بیشتر از مقالات یاد شده، ارتباط انداموار میان بخش‌های گوناگون مقاله وجود دارد. به همین خاطر نمی‌توان به راحتی بخشی از مقاله را بدون اشاره به بخش‌های دیگر نقل کرد. گرچه این یکی از اولین و بهترین مقالات راجع به لویناس به زبان فارسی است. نویسنده در این مقاله به تشریح این نظر لویناس می‌پردازد که اخلاق، فلسفه اولی است. به دید لویناس رابطه میان انسان‌ها هیچ‌گاه یکسره قابل فروکارستن به فهم و شناخت نیست. «دیگری» (انسان دیگر، شخص دیگر) همواره از سیطره شناخت آدمی می‌گریزد. دیگری اصطلاح و واژه‌ای مهم و کلیدی در همه آثار لویناس است و لویناس هم جهت با کاربرد فرانسوی این واژه، آن را در اشاره به انسان دیگر یا شخص دیگر به کار می‌برد. نظریه مطرح شده در اینجا آن است که ارتباط هر انسان با انسان دیگر فراتر از فهم و شناخت است و اینکه دیگری (انسان یا شخص دیگر) در قالب یک موضوع بر ما اثر نمی‌گذارد، اگر شخص یا انسان دیگر قابل فروکاستن به مفهومی بود که من از

او داشتیم. پس رابطه‌ام با وی یک نوع رابطهٔ معرفتی بود و جنبهٔ صرفاً و تماماً معرفت‌شناسانه داشت. اما چنان‌که لویناس در دو اشاره به کانت در مقالهٔ آیا وجودشناسی جنبهٔ بنیادین دارد؟ به روشنی نشان می‌دهد، اخلاق به معرفت‌شناسی و عقل عملی به عقل محض قابل فروکاستن نیست. همان طور که لویناس در بحثی که از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ به میان آورد، اخلاق غیر از علم و معرفت است. «در نظر لویناس اساساً رابطهٔ انسان با انسان دیگر قابل تحویل یا تنزل و فروکاستن به فهم و شناخت نیست، رابطه‌ای که او آن را «رابطه‌ای اصیل می‌خواند و معتقد است این رابطه در موقعیت عینی و ملموس سخن گفتن تحقق پیدا می‌کند.» لویناس در اینجا از رابطهٔ چهره به چهره نام می‌برد. به دید او، این رابطهٔ چهره به چهره با دیگری رابطه‌ای از نوع ادراک یا رؤیت نیست، بلکه همیشه به صورت زبانی است. چهره چیزی نیست که من «می‌بینم» بلکه چیزی ست که من با آن سخن می‌گویم. تأمل نمی‌کنم بلکه به صورت فعال و وجودی وارد رابطه‌ای عمیق می‌شویم. من در این رابطه و نسبت، به تأمل و اندیشیدن نمی‌پردازم بلکه سخن می‌گوییم و در گفتگوییم.»

لویناس از پیش، مفهومی از اخلاق وضع نمی‌کند که بعد در تجربه‌های عینی معینی بروز کند بلکه در نظر او امر اخلاقی صفتی است که به نحوی رابطهٔ با دیگری را، که قابل فروکاستن یا تحویل به فهم و شناخت نیست، توصیف می‌کند. نکته مهمی که لویناس در اینجا مطرح می‌کند این است که این رابطه میان انسان‌ها بروز کند. (به عبارت دیگر خود رابط میان انسان‌ها است که خصلت اخلاقی دارد نه آنکه رابطه‌ای وجود داشته باشد و اخلاق به صورت یک پیوست و ضمیمه بر آن باز شود). نکته‌ای که لویناس در اینجا مطرح می‌کند این است که روابط اخلاقی باید در بنیان تعاملات و مناسبات اجتماعی قرار گیرد و اگر غیر از این باشد، بدترین اتفاق ممکن رخ می‌دهد یعنی شکست در تصدیق جایگاه انسانی انسان‌های دیگر. در نظر لویناس این همان چیزی است که در مصائب بزرگ و کوچک قرن بیستم رخ داد، آنجا که انسان یا شخصی دیگر به موجودی «بی‌چهره» در میان تودهٔ آدم‌ها بدل شد که زندگی و مرگش اهمیتی برای دیگران نداشت.»

نویسندهٔ نام‌آوران فرهنگ معاصر در جای دیگری از مقالهٔ مربوط به لویناس چنین می‌نویسد: «بر کار فلسفی لویناس به رغم تنوع و گستردگی موضوعاتی که به آنها پرداخته است، یک فکر واحد حاکم است. دریدا حرکت تفکر لویناس را به موج یک دریا تشبیه می‌کند که همیشه باز می‌گردد و حرکتش را با قوت و عمق بیشتری تکرار می‌کند.»

هیلمری پاتنم در تشبیهی از آیزابا برلین، لویناس را به خاریشت تشبیه می‌کند که «یک چیز بزرگ» می‌داند برخلاف روباه که «بسیاری چیزهای کوچک» می‌داند. «چیز بزرگی» که لویناس می‌داند در قالب این نظر بیان شده که «اخلاق، فلسفه اولی است و اینکه اخلاق بیانگر رابطه‌ای توأم با مسئولیت نامتناهی با دیگران است.»

نویسنده سپس این سخن یکی از لویناس‌شناسان بزرگ، کریچلی را بیان می‌کند که «اندیشهٔ بزرگ و اصلی لویناس این است که رابطه با دیگری را نمی‌توان به فهم و شناخت تقلیل داد و اینکه این رابطه، رابطه‌ای اخلاقی است. اما آیا حق با لویناس است؟ من چگونه می‌توانم بدانم که شخص دیگر واقعاً در رنج و محنت است؟ نکته این است که من در نهایت نمی‌توانم بدانم که آیا شخص دیگر در رنج و محنت است یا فقط حالت رنج به خود گرفته است. سخن در این است که چیزی در شخص دیگر وجود دارد، یک نوع جدایی و فاصله و دسترس‌ناپذیری که از دایرهٔ شناخت من می‌گریزد. آنچه از مرزهای علم و دانش من فراتر می‌رود، مستلزم تصدیق است. درسی که از مصائب بشری باید آموخت این است که انسان نمی‌تواند آنچه را



هابرماس

که لویناس از آن به وجه متعالی شخص دیگر تعبیر می‌کند، بشناسد، اگر دیگری، انسان دیگر، در توده آدم‌ها گم شود، پس وجه متعالی‌اش از میان می‌رود. در نظر لویناس یک رابطه اخلاقی آنجا پدید می‌آید که من با شخص دیگر چهره به چهره می‌شوم. این رابطه اخلاقی با شخص دیگر است که در جنایت‌های نازی‌ها و مدافعان فلسفی‌شان از دست رفت. به همین دلیل است که لویناس در پی آن است از حال و هوای سنت یونانی محض بیرون آید تا به منبع دیگری برای تفکر دست یابد، یعنی حکمت کتاب مقدس که حاکی از احترام نامشروع در برابر انسان دیگر است.»

شخص دیگر، پله‌ای در نردبان فیلسوف برای رسیدن به حقیقت متافیزیکی نیست، و شاید سرچشمه واقعی چیزی را که فلسفه با آن آغاز می‌شود نه در خیره شدن به آسمان پرستاره بلکه در نگرستن به چشمان انسان دیگر باید یافت، چون در اینجا منبع غنی‌تری وجود دارد که همواره شوق و کنجکاوی آدمی را سیراب می‌سازد. کریچلی در پایان نوشته‌اش، در پاسخ به این پرسش که به رغم قدرت شهود و اندیشه اساسی لویناس، آیا اخلاق کلمه مناسبی برای توصیف تجربه‌ای است که لویناس سعی کرده بیان کند؟ می‌گوید: «دریدا در سخنرانی که در روز به خاک سپاری لویناس ایراد کرد، گفتگویی را به یاد می‌آورد که در منزل لویناس در پاریس با وی داشت. لویناس به او گفته بود: «می‌دانید که آنها غالباً برای توصیف کار و اندیشه‌ام از واژه اخلاق استفاده می‌کنند. اما آنچه وقتی همه چیز گفته شد و همه کارها انجام پذیرفت، نظرم را به خود جلب می‌کند، اخلاق نیست، فقط اخلاق نیست. این، امر قدسی است، قداست امر قدسی.»

در مقاله مربوط به راجر تریگ هم باز به تفصیل به اخلاق پرداخته شده است و نیز در مقاله مربوط به دیتیریش فون هیلدبرانت، فیلسوف اخلاق‌گرای بزرگ آلمانی. این ظاهراً اولین مقاله درباره دیتیریش فون هیلدبرانت به زبان فارسی است. در بخشی از این مقاله چنین آمده: «در نظر دیتیریش فون هیلدبرانت، در پاسخ دادن به ارزش‌هاست که انسان به روشنی هرچه تمام‌تر، مقام انسانی خویش را به درستی نشان می‌دهد. برعکس، وقتی انسان صرفاً در پی ارضای خواسته‌های نفسی‌اش است، اشیاء و امور را به ارضای نیازهایش وابسته می‌کند و آنها را فقط از جنبه برآوردن نیازهای خودش می‌بیند و هیچ علاقه و توجهی به ارزش و منزلت ذاتی آنها ندارد. در این حالت، شخصی از «خودش» فراتر نرفته و تعالی پیدا نکرده، بلکه در قفس نیازها و خواسته‌های فردی‌اش گرفتار مانده است.»

فون هیلدبرانت معتقد بود که جهان پر از ارزش‌ها است (متناظر با این گفته معروف تالس که جهان پر از خدایان است). او بر این نظر بود که ما پیوسته با ارزش‌ها سروکار داریم. به عقیده او دنیای ما، بویژه در ژرف‌ترین ابعادش، از شکل درست خارج و تشخیص ناپذیر می‌شود اگر ارزش‌ها را از آن بزدایم. تعبیر دنیای ارزش‌ها برای او، حاکی از همه عمق و شکوه و عظمت وجود و نیز ساختار دو مراتبی است که دنیای ما را می‌سازد، برای او ارزش، یک بعد دینی هم دارد. ارزش موجودات، به انحای گوناگون منعکس کننده عظمت پروردگار است. از این رو، در نزد فون هیلدبرانت ارزش، از لحاظ متافیزیکی مانند وجود دارای قدرت و تأثیر است. بنابراین، عقیده او در مقابل عقیده آن دسته از فلاسفه قرار دارد که به ارزش و فلسفه معطوف به ارزش به دیده تحقیر می‌نگرند و یا نهایتاً ارزش را چیزی می‌دانند که به طور ذهنی بر وجود اضافه می‌شود...»

یکی از مفصل‌ترین مقالات نام‌آوران فرهنگ معاصر در حوزه فلسفه مربوط به مارتین هایدگر است. در بخشی از این مقاله که به دیدگاه هایدگر درباره شعر و زبان می‌پردازد، چنین می‌خوانیم: «گذشته از تفسیر و تأویل‌های مختلف در مورد جایگاه زبان نزد هایدگر و دلالت‌های دینی آن، در بحث از زبان به شعر می‌رسیم، چه هایدگر اهمیت فوق‌العاده‌ای برای شعر قائل بود. در قرن هیجدهم محقق آلمانی یوهان گئورگ هامان این نظریه را مطرح کرد که نخستین زبان انسانی به صورت شعر بوده است. «شعر، زبان مادر نوع بشر است.»



سارتر

همان‌طور که باغ قدیمی‌تر است از مزرعه، و نیز نقاشی از نوشته، آواز از سخنوری، تمثیل از استنتاج و معامله پایاپای یا معاوضه از بارزگانی.»

هایدگر گویا این نظریه را لااقل در دوره‌ای از زندگی‌اش پذیرفت. او در یکی از آثارش می‌نویسد که «زبان نخستین، شعراست که در آن وجود استقرار پیدا می‌کند.» به دید او ظهور دازاین (واقعیت خاص انسان) به عنوان یک موجود زمانمند و تاریخی، بستگی به زبان دارد بویژه زبان شعری. بحث هایدگر در مورد شعر و شاعران غالباً معطوف به شاعر مورد علاقه و محبوب او فریدریش هولدرلین (۱۸۴۳) است. این شاعر آلمانی، معاصر هگل بود که در روزگار خود و نیز تا پایان قرن نوزدهم در بوتۀ فراموشی افتاد. اما مانند کی‌یرکگارد، در قرن بیستم کشف شد، بویژه پس از چاپ مجموعه اشعارش در سال ۱۹۱۳.

هایدگر از جمله کسانی بود که سخت مجذوب هولدرلین شد. دلایل متعددی برای این علاقه می‌توان یافت. یک دلیل شاید این باشد که هولدرلین نیز همان درک و تصویری را از نقش شاعر دارد که هایدگر بدان قایل است. هایدگر اظهار می‌کرد که هولدرلین به معنای برجسته، شاعر شاعران بود، یعنی شاعری که شناخت عمیقی از مقام خویش به عنوان یک شاعر داشت.

علاوه بر این، او مقامی واسطه برای شاعران قائل بود، میان خدایان و آدمیان. دلیل سوم این است که هولدرلین در شعر خود از دوره کنونی تاریخ غرب روایتی به دست می‌دهد که به روایت هایدگر از آن نزدیک است.

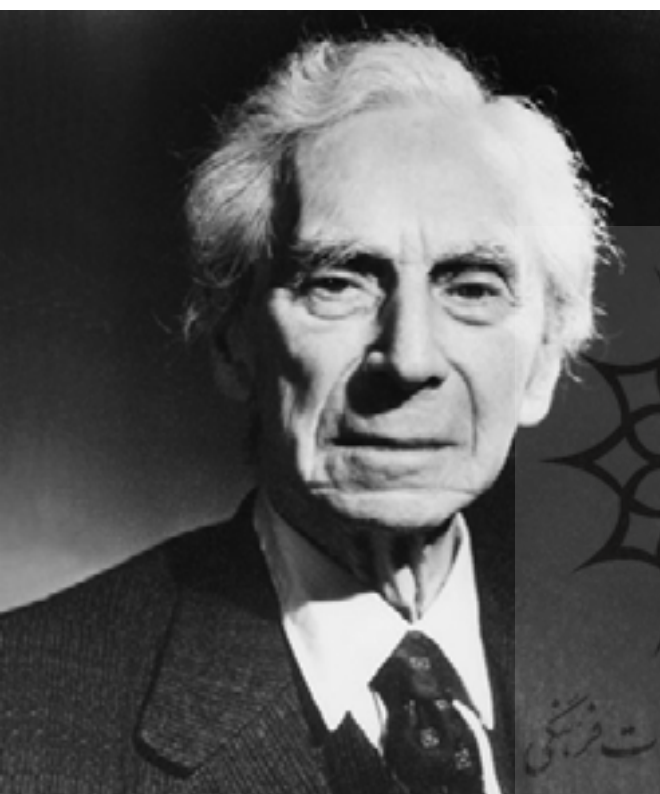
هر دو در عین حال که سخن منفی نیچه در مورد خدا را رد می‌کردند، بر این گمان بودند که خدا در دوران معاصر در غیبت است. چهارمین نکته این است که هم هولدرلین و هم هایدگر نگاه تحسین‌آمیزی به یونانیان داشتند و ریشه‌های فرهنگ و تمدن غرب را در میان آنان می‌جستند. به این نکته نیز می‌توان اشاره کرد که هم هایدگر و هم هولدرلین در اواخر زندگی‌اش دانشجوی الهیات بودند. شعرهای هولدرلین در اواخر زندگی‌شان از حال و هوای یونان گرایانه به سوی ارزش‌ها و عقاید مسیحی سوق پیدا کردند. به عقیده مک کواری، این حکم در مورد هایدگر نیز صادق است.

هولدرلین در یکی از شعرهایش بدین نکته اشاره می‌کند که انسان اگر چه ناچار است برای زندگی و زنده ماندن بکوشد و به معیشت خود سامان دهد، واجد بُعد دیگری نیز هست. او در این عبارت به این بُعد اشاره می‌کند: انسان شاعرانه زندگی می‌کند در زمین.

مقصود این است که انسان در بخش بیشتر زندگی‌اش درگیر آن چیزی است که هایدگر آن را وجود روزمره می‌نامد، یعنی جریان عادی و روال بی‌تغییر و ثابت زندگی امروز. اما برای یک زندگی انسانی راستین به چیزی بیشتر نیاز است، چیزی که در اینجا از آن به بعد شاعران یاد شده است، دیدن اشیا در پرتو وجود و درک حقیقت و زیبایی درونی آنها.

برخی دیگر از مطالب مقاله هایدگر عبارتند از زندگی و آثار هایدگر، مفهوم شیء و جایگاه انسان در عالم هستی، اصالت و فقدان اصالت، تکنولوژی در نظرهایدگر، هنر، تفکر، زبان و شعر، درجست و جوی الوهیت، و تفکر و عمل.

مقاله مربوط به هانس یوناس هم به نظر می‌رسد نخستین مقاله به زبان فارسی راجع به این اندیشه‌ور باشد. یوناس از شاگردان برجسته هایدگر بود اما چنان که باز، در سال ۱۹۹۲ در مورنیک، در سخنرانی که «فلسفه در پایان قرن» نام داشت بر اهمیت بُعد اخلاقی فلسفه و به طور کلی زندگی پای فشرده، به انتقاد از عمل هایدگر در اوایل دهه ۱۹۳۰ می‌پرداخت. یوناس که کتاب دین گنوسی وی اثری کلاسیک در حوزه مطالعات مربوط به آیین گنوسی به شمار می‌رود سخت منتقد خلاً اخلاقی انسان معاصر بود. در این باره، در

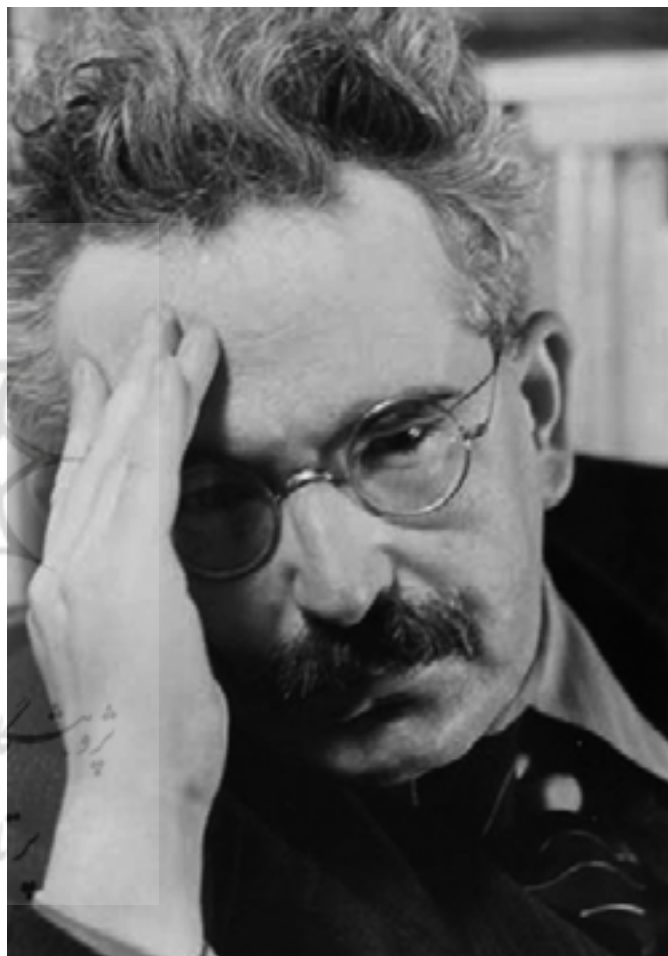


راسل

نام‌آوران فرهنگ معاصر چین می‌خوانیم:

«یوناس طی چند دهه گذشته تا هنگام مرگش در سال ۱۹۹۳ نسبت به خلأ اخلاقی در قلب فرهنگ مدرن هشدار داد، خلأیی که به دید وی هم اخلاق سنتی و هم علم تجربی مدرن علت آن بودند. به عقیده یوناس امروزه تکنولوژی، طبیعت رفتار آدمی را دگرگون کرده است. تکنولوژی با فراهم کردن این امکان که انسان بر طبیعت درون و بیرون خود اثر بگذارد و در آنها دخل و تصرف کند، عملاً موجب تغییر و دگرگونی کردار انسان‌ها شده است. این روند، مقیاسی بسیار وسیع و غیرقابل بازگشت و جهانی دارد و پیوسته رو به گسترش است. به دید یوناس اخلاق سنتی این قضیه را مفروض و مسلم می‌گیرد که اثرات و اعمال و رفتار ما بسیار محدود است. در این نوع نگاه سنتی، امور اخلاقی به روابط میان انسان‌ها تعلق دارد نه به نسبت میان انسان‌ها و طبیعت. خیر و شر اعمال اخلاقی به نوعی در دست آدمی بود، اما پیامدها و نتایج دوردست آنها به صدفه و اتفاق یا به تقدیر یا مشیت ارجاع داده می‌شد. یوناس تصریح می‌کند که همه این امور با ظهور و گسترش تکنولوژی مدرن تغییر کرد و اخلاق مرسوم، اکنون قادر نیست در دنیایی چنین تغییر یافته و آمیخته به تجهیزات و ابزارآلات تکنولوژیک، زمینه مسئولیت‌پذیری را - وقتی آینده بشریت در خطر است - آماده سازد.

به دید یوناس این خلأ اخلاقی، با غلبه یافتن نوعی نگرش علمی به طبیعت در دوره مدرن شدت پیدا کرده است، نوعی ماتریالیسم فروکاهنده که بر طبق آن، طبیعت یک «ماشین بزرگ» است و مبنای هیچ‌گونه ارزش اخلاقی و نمایانگر هیچ غایت‌مندی نیست. در این نگرش این نظر که طبیعت غایتی دارد، به عنوان یک استعاره انسان‌انگارانه رد می‌شود. طبیعت بیرون از انسان، اعتنا و التفاتی به انسان ندارد. انسان‌ها در اعمال خود غایات و مقاصدی دارند، اما سایر موجودات زنده و ارگانیسم‌های غیرانسانی، شیء محض هستند؛ ماده در حال حرکت. به زعم هانس یوناس در اینجا عمیق‌ترین ریشه‌های بحران فرهنگی عصر حاضر نهفته است یعنی نیست‌انگاری: فقدان ملاک و مبنایی برای داوری درباره خوبی و خیر طبیعت و عاری بودن طبیعت از هرگونه وجه انسانی که بتوان با آن ارتباط حرمت‌آمیز داشت، پاسخ دادن به چالش اخلاقی بنیادینی را که قدرتهای جدید انسان امروز در برابرش قرار داده، غیرممکن (و یا بسیار دشوار) ساخته است: چالش‌هایی از این قبیل که انسان امروز چرا باید به فکر زمین و انسان‌های آینده باشد؟ چرا انسان امروز باید به طبیعت به عنوان چیزی فراتر از منبعی صرف برای بهره‌برداری تکنولوژیک بنگرد و در حفظ آن بکوشد؟ لورنس وگل معتقد است که یوناس یگانه راه پاسخ دادن به بحران فرهنگی ریشه گرفته در فرهنگ مدرن را نقد فلسفی نیست‌انگاری می‌داند، کاری که خود وی در بسیاری از آثارش بدان پراخته است.»



بنیامین

مطالب کتاب چنان پر حجم و مفصل و گسترده است که انتخاب از میان آن‌ها کار دشواری است. آنچه من تا اینجا سعی کردم نشان دهم وجه اخلاقی پاره‌ای از مطالب این کتاب تقریباً ۸۰۰ صفحه‌ای بوده است. در حوزه‌های علم و فلسفه علم هم به مقالات پر و پیمانی برمی‌خوریم از جمله مقاله پالکینگرن و توماس کوهن.

یکی دیگر از رشته‌های جالب توجه کتاب، روان‌شناسی است. مقاله مربوط به کارل گوستاو یونگ یکی از مقالات مفصل در این رشته است:

«در سده‌های اخیر تصویری غریب و شگفت‌انگیز از انسان، جهان، و واقعیت ترسیم شده است. اگرچه این تصویر امروزه بسیار اصلاح و تعدیل شده اما تا مدتی مدید عقیده بر این بود که هرچه را که بتوان اندازه

گرفت، به محاسبه درآورد یا به به لحاظ کمی سنجید، جایی در آن تصویر دارد، اما هر جلوه‌ای از آگاهی که بالاتر یا پایین‌تر از آنچه امری طبیعی در انسان «مدرن» خوانده می‌شود باشد، با تردید و پیش‌داوری بسیار مورد بررسی قرار می‌گیرد اگر که کلی رد و انکار نشود.

درست در میانهٔ قرنی که مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، آن را تاریک‌ترین همهٔ قرون عصر جدید خوانده است، در سال ۱۸۵۶، زیگموند فروید زاده شد. تقدیر بر این بود که فروید به عنوان یک روانکاو از الگوها و طرح‌های فکری روزگار خود استفاده کند تا به مدد روش‌های تحلیلی به اعماق روان انسان، به «ناخودآگاهی» که تا آن زمان کمتر مورد توجه جدی علمی قرار گرفته بود نفوذ کند. فروید پرده از روی بسیاری امور برگرفت و تردید نیست که علم روانکاوی، دین فراوان به او دارد.

فروید یار و همکار خود کارل گوستاو یونگ را مردی یافت که با نبوغ و خلاقیت خویش توانست در جایگاهی برابر با او در حوزهٔ روانکاوی جدید فعالیت کند. اما یونگ که بود و چه اهدافی داشت؟

«من دکتری هستم که به امراضی که بر انسان و محیط و زمانهٔ او تأثیر می‌گذارند می‌پردازد و قصد دارد راه‌های مناسب با واقعیت بیماری بیابد. تحقیقات روان‌پزشکی مرا به آنجا کشانده که تلاش کنم گرد و غبار زمان را از لوح وجود نمادها و الگوها و اندیشه‌های کهن بزدایم. من متوجه شدم که کافی نیست بیمارانم را صرفاً از بیماری‌شان نجات دهم...»، «آنچه که ما به آن نیاز داریم نه آرمان‌های بزرگ بلکه کمی فرزاندگی و درون‌نگری بیشتر است، بررسی دینی دقیق تجربیاتی که از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرند. من با تأکید می‌گویم «دینی» زیرا به نظرم می‌رسد که این تجربیات باعث می‌شوند زندگی انسان سالم‌تر یا زیباتر یا کامل‌تر یا معنی‌دارتر شود و اینها توجیه‌کنندهٔ این قول‌اند که دین، رحمت الهی است.»

اکنون می‌رویم سراغ مقالهٔ دیگری در حوزهٔ روان‌شناسی و روان‌پزشکی که همچون مقالهٔ یونگ مفصل است. نویسندهٔ نام‌آوران فرهنگ معاصر مقاله را چنین اثرگذار آغاز می‌کند: «در سپتامبر ۱۹۴۲ دکتری جوان به همراه همسر جوانش که تازه با او ازدواج کرده بود و مادر و پدر و برادرش در وین دستگیر و به یک اردوگاه جنگی در بوهمیا منتقل شد. حوادثی که در آنجا و سه اردوگاه دیگر رخ داد، دکتر جوان - زندانی شمارهٔ ۱۱۹۱۰۴ - را عمیقاً متوجه اهمیت معنایی در زندگی کرد. یکی از اولین حوادثی که او را به این نتیجه رساند، از دست دادن دست نوشته‌های علمی‌اش طی انتقال به آشویتس بود. او آنها را در داخل آستر کُت خود جاسازی کرده بود، اما مجبور شد در واپسین دقیق آنها را تحویل دهد. شب‌های بعد سعی کرد آنها را از ابتدا به ذهنش و

سپس بر روی کاغذ پاره‌هایی که پنهانی به دست آورده بود بازسازی کند. میل شدید او برای باز نوشتن و چاپ آن یادداشت‌ها باعث شد سختی‌های اسارت را تحمل کند. حادثهٔ مهم دیگر زمانی رخ داد که به همراه سایر زندانیان برای نصب خطوط راه‌آهن کار می‌کرد. زندانیان از سرنوشت خویشاوندان و همسران خود کاملاً بی‌خبر بودند. دکتر جوان شروع به اندیشیدن راجع به همسر خودش کرد و دریافت که همسرش در درون او حضور دارد: «نجات انسان از طریق عشق و در عشق است. انسانی که هیچ چیزی در این جهان از خود به جا نگذاشته باز ممکن است حتی برای لحظه‌ای هم که شده در یاد و خاطرهٔ معشوق خویش سعادت و شادمانی را تجربه کند.»

او متوجه شده بود که در میان زندانیان کسانی بخت زنده ماندن پیدا می‌کردند که ایمان یا تصویری از آینده داشتند، چه آن آینده انجام کاری مهم، یا بازگشت به نزد عزیزانشان بود. کسانی که چنین انتظار و امید و دل‌بستگی‌هایی داشتند، رنج خود را بهتر تحمل می‌کردند و از یأس و ناامیدی شدیدی که جسم و روح‌شان را



بارت

از درون تهی می‌کرد و به مرگ منتهی می‌شد، مصون می‌ماندند. «محرک اصلی انسان، کسب لذت و پرهیز از درد نیست بلکه یافتن معنایی است در زندگی. فرد آمادهٔ رنج کشیدن است به شرط آنکه معنا و مقصودی در آن رنج بیاید.» دکتر جوان در ۱۹۴۵ از زندان‌های مخوف نازی‌ها نجات پیدا کرد و تا ۵۲ سال بعد به زندگی فعال خود ادامه داد. از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۷ بیست و نه دکترای افتخاری از دانشگاه‌های معتبر جهان و ده‌ها جایزهٔ علمی از کشورهای مختلف دریافت کرد. او در ۲۰۹ دانشگاه در هر پنج قارهٔ جهان سخنرانی کرد و ۳۲ کتاب به رشتهٔ تحریر درآورد که به ۲۷ زبان ترجمه شده‌اند. مقاله‌ای دربارهٔ دکتر ویکتور فرانکل (۱۹۰۵-۱۹۹۷).

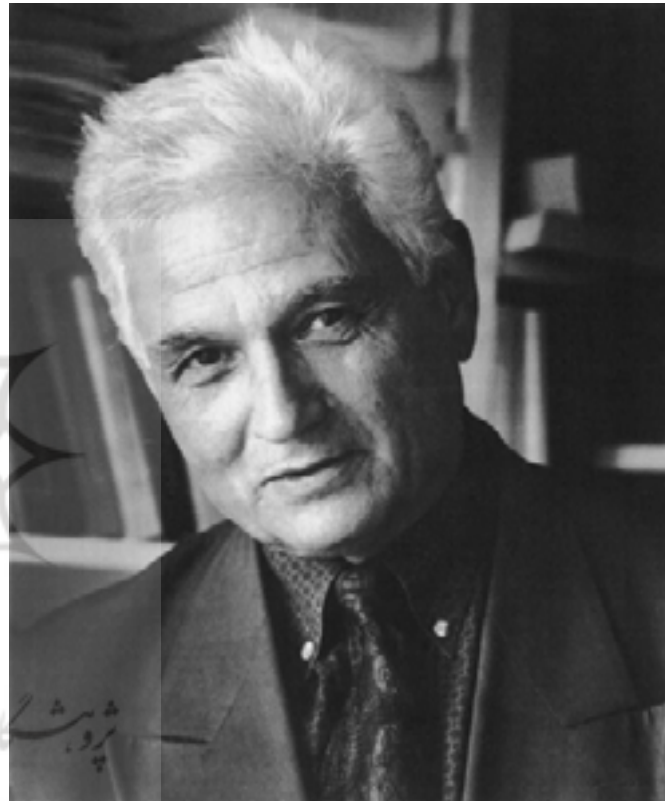
در بخشی از شرح اندیشه‌ها و تجربه‌های علمی فرانکل، در نام‌آوران فرهنگ معاصر چنین آمده است: «نظریه‌های علمی و روان‌درمانی ویکتور فرانکل تا حدودی بر پایهٔ تجربیات او در اردوگاه‌های مرگ نازی شکل گرفت. او با مشاهدهٔ دقیق وضعیت روحی کسانی که از درون تهی می‌شدند و نمی‌توانستند به زندگی خود ادامه دهند، به صحت گفتهٔ نیچه پی‌برد: «آن که چرایی در زندگی دارد، تقریباً با هر چگونگی خواهد ساخت.» او می‌دید کسانی که امید وصال با محبوب‌شان را داشتند یا طرح‌ها و برنامه‌هایی در سر داشتند که خود را نیازمند انجام و تکمیل آنها می‌دیدند یا کسانی که ایمانی قوی داشتند بهتر از آنان که امیدشان را یکسره از دست داده بودند شرایط دشوار اردوگاه را تحمل می‌کردند. فرانکل روان‌درمانی خود را لوگوتراپی (Logotherapy) می‌نامید. لوگوتراپی، از کلمهٔ یونانی لوگوس (Logos) اشتقاق یافته است که دارای معانی مختلف کلمه، روح، خدا یا معنی است. فرانکل معنای آخر را در کانون توجه خود قرار می‌دهد: معنی. گرچه معنای دیگر را هم کاملاً از نظر دور نمی‌دارد. فرانکل در مقایسهٔ دیدگاه خود با دیدگاه دو روان‌کاو بزرگ دیگر وین یعنی فروید و آدلر می‌گوید که فروید اساساً ارادهٔ معطوف به لذت یا لذت‌جویی را ریشهٔ همهٔ انگیزه‌ها و فعالیت‌های انسان می‌داند و آدلر ارادهٔ معطوف به قدرت را لوگوتراپی ارادهٔ معطوف به معنی یا معناجویی را بنیان زندگی انسان می‌شمارد.

فرانکل از واژهٔ یونانی نوس هم استفاده می‌کند که به معنای فکر یا روح یا روان است. به عقیدهٔ او در روان‌شناسی سنتی عقیده بر این است که انسان‌ها می‌کوشند کشمکش روانی را به حداقل برسانند. فرانکل به جای این نظر یا علاوه بر آن، می‌گوید که ما باید به کشمکش‌ها و تعارضات درونی هم توجه کنیم به این معنی که کشمکش درونی برای سلامتی انسان ضروری است، لاقلاً وقتی که به معنی منتهی شود. در واقع خود «کشمکش» می‌تواند محرک قوی برای رفتار آدمی باشد. شاید معضل اصلی‌ای که فرانکل از اوایل زندگی علم خود دل‌مشغول آن بود، خطر فروکاست‌گرایی بود. در آن زمان، تا حدودی مانند امروز، مدرسه‌های پزشکی بر این نظر پای می‌فشرده بودند که همه چیز محدود به فیزیولوژی است. فیزیولوژی نیز به فروکاست‌گرایی دامن می‌زد. یکی از این فروکاستن‌ها آن بود که فکر یا روان را می‌توان براساس سازوکارهای مغز به خوبی شناخت. در این دیدگاه وجه معنوی یا روحانی زندگی انسان به سختی مورد اعتنا قرار می‌گرفت. فرانکل مخالف این فروکاست‌گرایی‌ها بود. هدف او آن بود که تعادلی میان نظرات روان‌شناسی و دیدگاه‌های معنوی برقرار کند.

در پایان این مقاله، جمله‌هایی از شخصیت‌های کتاب نام‌آوران فرهنگ معاصر را نقل می‌کنیم تا گوشهٔ دیگری از حال و هوای کتاب را بیانگر باشد:

۱- آلبرت شوایتزر: «توجه به درد و رنج انسان و احترام به زندگی آدمی، نه با سخن‌پردازی‌های فاخر بلکه فقط با همدلی عمیق انسان‌ها تحقق می‌یابد.»

۲- مهاتما گاندی: «آنچه من در طول زندگی‌ام همواره در جست‌وجویش بودم، رسیدن به شکوفایی و



درایر

کمال وجودی و دیدار خداوند است، رسیدن به رهایی و رستگاری.»

۳- ماکس مولر: «دین عبارت است از درک و دریافت وجود نامتناهی تحت آن مظاهر و جلوه‌هایی که بتوانند بر منش اخلاقی انسان اثر بگذارند.»

۴- سورن کی‌یر کگارد: «نیایشگر باید همچون ایوب هر نعمت و سختی را هدیه خداوند بداند و ببذیرد. در ژرفای نیایش و دعا خدا غایت است نه یک وسیله.»

۵- نیکلای بردیایف: «در نگرش دینی، همه انسان‌ها در طول همه قرون و اعصار، در رستاخیز الهی برمی‌خیزند... تاریخ در حقیقت راهی به دنیای دیگر است و به این معنی است که محتوایش دینی است... ما باید وجود انرژئی فوق تاریخی در دایره بسته را تصدیق کنیم.»

۶- کارل گوستاو یونگ: «یوحنا به این حقیقت پی‌برد که خدا از کیفیت تجرید و تنهایی الوهیت راضی و خشنود نیست، بلکه این ضرورت را احساس می‌کند که در نفس بشری متجلی شود.»

۷- ویکتور فرانکل: «همین که فرشته در ما واپس زده شود، به صورت یک شیطان درمی‌آید.»

۸- فریدریش هایلر: «نیایش به منزله رشته پیوند رمز و راز آمیز انسان با وجود سردمی، پدیده‌ای حیرت‌افزا، و معجزه‌ای از معجزات است. مورخ و روان‌شناس دین فقط می‌تواند ناظر و مفسر آن جوشش و حیات عمیق و نیرومندی باشد که در دعا رخ می‌نماید. تنها انسان دیندار می‌تواند به عمق آن نفوذ کند و به اسرارش پی‌برد... و همان‌طور که خروسوستوم می‌گفت، باید پذیرفت که چیزی نیرومندتر از نیایش وجود ندارد و چیزی را نمی‌توان با آن قیاس کرد.»

۹- لئو تولستوی: «خود یا خویشتن اصلی الهی است که بدن آن را محدود می‌کند، ولی به شکل عشق و محبت جلوه‌گر می‌شود.»

۱۰- رابیندرانات تاگور: «پروانه‌ها لحظه‌ها را می‌شمارند، نه ماه‌ها را و از این رو وقت کافی دارند.»

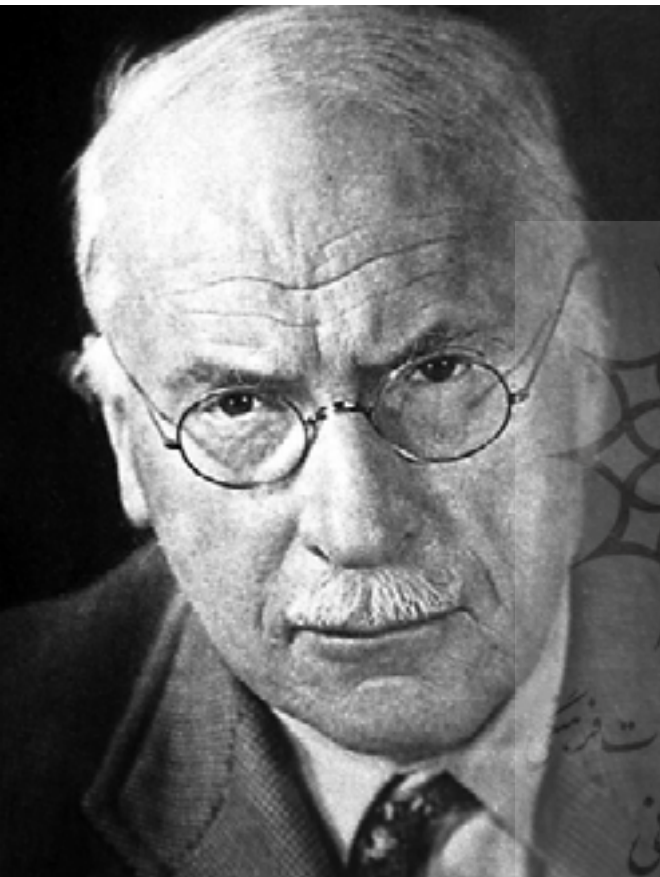
۱۱- ونسان برومر: «انسان‌ها معمولاً خود را با یکدیگر مقایسه می‌کنند و بر پایه اوصاف مشترک به ارزیابی و داوری یکدیگر می‌پردازند. در واقع اوصاف فردی که مبنای احراز هویت شخصی است، معمولاً مورد غفلت واقع می‌شود و نمی‌توان به درستی مبنای هویت شخصی را بازشناخت. در این نگرش، انسان نه یک شخص بلکه عموماً یک شیء تلقی می‌شود. این نگاه شیء‌وار تنها ناظر به وجود ظاهر و ناقص آدمی است. اما در عمق وجود هر انسان گوهری بالقوه نهفته است. به تعبیر افلاطون در گل بی‌شکل وجود انسان، الماسی گران‌بهاست که خود حقیقی و آرمانی هر انسان

محسوب می‌شود. همین تصویر مطلوب و آرمانی است که انسان همواره می‌کوشد به آن نزدیک شود.»

۱۲- آلوین پلنتینگا: «وجود شر نمی‌تواند برهانی بر ضد نگرش خداپاوارانه باشد. در این تردید نیست. اما این پاسخ، سرد و انتزاعی است. آنچه مؤمن در چنین شرایطی بدان نیاز دارد نه فلسفه بلکه آرامش و تسلی معنوی است.»

۱۳- مارتین لینگز: «فضیلت امید بدین معناست که زندگی انسان را سفری بدانیم که به حقیقت نامتناهی و رضایت‌مندی ابدی می‌انجامد. بدین شرط که امکاناتی که در توانایی ماست تحقق یابد. بدین غایت نه فقط پس از مرگ بلکه در همین زندگی می‌توان دست یافت گرچه در دوره کنونی زندگی بشر، تنها عده اندکی در همین جهان بدان وصول می‌یابند.»

۱۴- یوهان متس: «پس از آشویتس هم می‌توان دعا کرد، زیرا مردم در آشویتس دعا می‌کردند.»



یونگ

۱۵- هانس یوناس: «از نخستین روزگاران، فلسفه، برخلاف سایر شاخه‌های دانش، هم معطوف به کسب معرفت بود و هم به عمل و کردار نظر داشت.»

۱۶- پیتر سینگر: «برای خیلی از مردم، محیط طبیعی سرچشمه درک و دریافت بزرگ‌ترین تجربه‌های زیبایی‌شناختی است و تقریباً یک حس معنوی را در ما برمی‌انگیزد.»

۱۷- نیل پستمن: «شکل دادن به زندگی براساس مقتضیات تکنولوژی و نه مقتضیات فرهنگ، گونه‌ای حماقت است بویژه در عصر تغییرات گسترده تکنولوژیک. پس ضروری است که با چشمان کاملاً باز و هوشیار حرکت کنیم تا بیش از آنکه مورد استفاده تکنولوژی قرار گیریم، از آن استفاده کنیم.»

۱۸- ولادیسلاف تاتارکیویچ: «اکثر نظریه‌های معروف زیبایی‌شناسی، ابداعات فیلسوفان بوده است.»
۱۹- مارتین هایدگر: «زبان، خانه وجود است.»

۲۰- دیتریش فون هیلدبرانت: «انسان به واسطه آزادی خویش می‌تواند دو راه عمده را در پیش گیرد: یا زندگی اخلاقی را انتخاب کند، و یا به زندگی اخلاقی پشت کند و ارضای نفسانی خویش را محور زندگی‌اش قرار دهد.»

۲۱- هانس کونگ: «بعد از همه نقادان‌های فوئرباخ، مارکس و نیچه، مرگ دین که در پایان مدرنیته مورد انتظار بود، رخ نداده است، اگرچه ایمان کودکانه و ناروشن بسیاری از افراد (به حق) زیر سؤال رفته است. نه دین، بلکه مرگ آن یک پندار عظیم بوده است...»

۲۲- فریدریش نیچه: «اگر حقیقت زن باشد چه خواهد شد...؟»

۲۳- ویلهلم دیلتای: «همه مظاهر و جلوه‌های انسانی جزئی از یک روند تاریخی است که باید بر پایه مصطلحات تاریخی مورد تحلیل و تبیین قرار گیرد.»

۲۴- ادموند هوسرل: «برای آنکه بتوانم به خودم و به خویشتن حقیقی‌ام ایمان داشته باشم و باور داشته باشم که به طرف آن سیر می‌کنم، باید به خدا ایمان داشته باشم. با این کار، هدایت و راهنمایی خدا و عنایت او را در زندگی‌ام می‌بینم.»

۲۵- ویلفرد کنتول اسمیت: «به نظر من وظیفه پدیدآوردن حتی حداقل میزان دوستی و همبستگی جهانی، که برای بقا و ادامه زندگی نوع بشر ضروری است، عظیم‌تر از آن است که بتواند بر پایه و بنیانی غیر از دین استوار شود. بر این باورم که انسان‌ها برای رویارویی با این چالش، از هیچ منبعی جز ایمان نمی‌توانند انرژی، اخلاص، علاقه، دل‌بستگی، بصیرت، عزم و استقامت کسب کنند و برای فائق آمدن بر یأس و نومیدی، توانایی پیدا کنند.»

من در اینجا جملات کوتاهی از ۲۵ شخصیت کتاب نام‌آوران فرهنگ معاصر را به همان ترتیبی که در کتاب آمده است، نقل کردم. پرداختن به حتی جمله‌های

کوتاه ۷۵ شخصیت دیگر این کتاب، به مجال بسیار فراخ دیگری نیاز دارد. ولی همین قدر، تصویری کلی از کتاب به دست می‌دهد. چنان که از نمونه‌های یاد شده هم پیداست نویسنده و مترجم این مجموعه در روش خود، کار را به صورت به اصطلاح شناسنامه‌ای و شرح‌حال‌نویسی پیش نبرده، بلکه در عین پرداختن به زندگی شخصیت‌ها سعی کرده به درون مایه‌های اصلی دنیای فکری آنان نزدیک شود. امیدوارم پدیدآورنده این کتاب مفصل بتواند با نگارش مقالاتی هم درباره بعضی دیگر از شخصیت‌های نام‌آور فرهنگ معاصر بر غنای مجموعه خویش، بیش از پیش بیفزاید. در هر حال، کتاب نام‌آوران فرهنگ معاصر یکی از امتیازاتش آن است که برای نخستین بار به زبان فارسی درباره برخی از نام‌آوران فرهنگ معاصر پرداخته و از این‌رو به راستی سزاوار آن است که یک کتاب مرجع خواننده شود. آنچه خواندید سیری کوتاه بود در این کتاب.



لویاس